



راه به یادماندی

A Walk to Remember

اثر: نیکلای اسیا: کس

ترجمه: دکتر علی سمیری

بهار ۱۳۹۹



سرشناسه

: اسپارکس، نیکلاس، ۱۹۶۵ - م.

Sparks, Nicholas

: عنوان و نام پدیدآور : راه به یادمانی = A walk to remember / اثر نیکلاس اسپارکس؛ ترجمه علی منیری.

: مشخصات نشر : کرج: آوای ویانا، ۱۳۹۹.

: مشخصات ظاهری : ۱۹۴ ص. ۱۳/۵ × ۲۱/۵ س.م.

: شابک : 978-600-896153-6

: وضعیت فهرست نویسی : فیا

: یادداشت : عنوان اصلی: A walk to remember. 1999c

: یادداشت : کتاب حاضر با عناوین مختلف توسط ناشران و مترجمان مختلف منتشر شده است.

: موضوع : داستان های آمریکایی -- قرن ۲۰م.

: موضوع : century American fiction -- 20th

: شناسه افزوده : منیر، علی، ۱۳۴۷ - مترجم

: رده بندی کنگر : PS۳۵۰

: رده بندی دیویی : ۸۰۰۰۱۴

: شماره کتبخانی ملی : ۱۰۲۶۰۰۶

: کد پیگیری : ۶۱۲۰۲۴۱



راه به یادمانی

اثر: نیکلاس اسپارکس

مترجم: دکتر علی منیری

ناشر: انتشارات آوای ویانا

مدیر مسئول: نسیم عبدی

نوبت چاپ: اول - ۱۳۹۹

شمارگان: ۱۰۰۰ نسخه

ویراستار ادبی: ابوالقاسم غلامی مایانی

صفحه آرا: جمشید فتحی

طراح جلد: مجید اروعی

قیمت: ۴۵۰۰ تومان

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۸۹۶۱-۵۳-۶

حق چاپ برای مؤلف محفوظ است

دفتر انتشارات : کرج، جهان شهر، خیابان استانداری البرز

تلفن تماس: ۰۲۶-۳۴۴۲۱۵۸۹ تلفن همراه: ۰۹۱۲۲۶۰۷۶۷۱

وب سایت: www.avaiveyana.com

پست الکترونیک: avaiveyana@gmail.com

www.ketab.ir info@avaiveyana.com خرید اینترنتی کتاب:

هر گونه استفاده از جلد و متن کتاب به صورت زیراکس، بازنویسی، ضبط کامپیوتری، تهیه CD، نمایشنامه، فیلم نامه و استفاده در سایت های مختلف بدون اجازه کتبی ناشر و مؤلف ممنوع است و در صورت مشاهده از متخلفان به موجب بند ۵ از ماده ۲ قانون حمایت از مؤلفان، مصنفان و هنرمندان تحت پیگرد قانونی قرار می گیرند.

به نام خداوند جان و خرد

با سلام و احترام خدمت شما فرهیختگان محترم
سنتن را از جمله ی گهربار حضرت محمد (ص) آغاز می کنیم که
فرموده اند: «اگر کسی دانش در ستاره ی ثریا و در دوردست ها هم که
باشد، افرادی از سرزمین پارس به این علوم دست خواهند یافت.»

ایشان علاوه بر علم و دانش، در بسیاری از فرموده های خویش، که در
کتاب میزان الحکمه ذکر شده است، از تمدن کشور پارس و به ویژه از
شخصیت و خصایص نیکو ایرانیان به عنوان الگویی بی بدیل برای
جهانیان در تمامی ابعاد یاد فرموده اند که این افتخاری است بس
غرور آفرین و از همه مهم تر، حفظ این نام در جهان است که جز با همت
و همدلی همه ی افراد جامعه و اهتمام ورزان به سفل و حرفه ی خویش،
جهت ارائه ی بهترین خدمت در حیطه ی کاری نیست نخواهد بود و به
قول مارتین لوتر کینگ (مبارز علیه نژادپرستی):

«اگر شخصی... رفتگر نامیده می شود، باید همان گونه خیابان ها را معابر
را جارو کند که میکل آنژ نقاشی می کرد، بتهوون سمفونی می ساخت و
شکسپیر شعر می سرود؛ او باید آن گونه خیابان ها را جارو کند که تمامی
موجودات آسمانی و زمینی مکشی کنند و بگویند، اینجا رفتگری کار
می کرد که کارش را خوب انجام می داد.»

همه‌ی ما دست‌اندرکاران انتشارات آوای ویانا، هر روز کار خود را با این آرزو آغاز می‌کنیم که مصداق این جمله‌ی زیبا باشیم و لحظات شما مخاطبان گرامی را سرشار از بهره‌مندی و لذت سازیم.

از شما فرهیختگان گرامی تقاضا داریم، ما را از نظریات، انتقادات و پیشنهادهای سودمند خود بهره‌مند سازید. نکته‌سنجی شما عزیزان، هر چون چراغی پرفروغ، روشن‌گر راه ما خواهد بود.

موفق و مؤید باشید

نسیم عبدی

مدیر مسئول انتشارات آوای ویانا

پیشگفتار

وقتی هفت سالم، بود زندگی‌ام دگرگون شد. مطمئنم که هنوز مردمی هستند که وقتی دربارهٔ زندگی‌ام می‌شنوند حیرت‌زده می‌شوند. آنها با تعجب مرا نگاه می‌کنند؛ گویی سعی می‌کنند آنچه را در گذشته برای من اتفاق افتاده، درک کنند؛ اگرچه من خودم در توضیح آن قدری آزرده می‌شوم.

من بیشتر زندگی‌ام در اینجا بوده است. فکر می‌کنم اگر بخواهم داستانم را شرح بدهم، بایستی منطبق با خواسته‌های من باشد و این نیاز به زمان بیشتری داشت. آنچه مردم می‌خواستند به من بدهند، داستان من نمی‌تواند در یک یا چند جمله بازگو شود، نمی‌توان از آن بستهٔ کوچک و زیبایی ساخت که مردم به راحتی و به سرعت آن را درک کنند. اگرچه چهل سال از آن درها گذشته، اما مردم اینجا مرا هنوز همان پسر بچه‌ای می‌دانند که در جواب دادن به سؤالات، قدری کم‌گویی می‌کردم. داستان من تا حدودی داستان همین مردم است. به هر حال، این من بودم که در بطن این ماجرا قرار داشتم.

اکنون پنجاه و هفت سالم است؛ اما تمام جزئیات آن دوران را با کوچک‌ترین جزئیاتش به خوبی به یاد می‌آورم. من آن دوران را همیشه در ذهنم مرور می‌کنم. به گذشته برمی‌گردم و با خود می‌اندیشم که هر وقت این کار را می‌کنم گذشتهٔ توأم با درد و رنج و شادی را احساس می‌کنم. گاهی آرزو می‌کنم کاش می‌توانستم زمان را به عقب برگردانم

و آن غم‌ها را کنار بگذارم! اما با خود فکر می‌کنم که اگر هم این قدرت را داشتم، آنگاه آن لذت‌ها و شادی‌ها نیز به همراه آن از بین می‌رفتند. بنابراین، تمام خاطرات را آن‌طور که یادآوری می‌کردم، می‌پذیرفتم و به آنها اجازه می‌دادم که مرا با خودشان هرجا که می‌خواهند ببرند. این کار بارها و بارها برایم اتفاق افتاد.

روز ۱۲ آوریل، قبل از هزارهٔ سوم از خانه بیرون آمدم. نگاهی به اطراف انداختم. آسمان پوشیده از ابر و خاکستری‌رنگ بود. اما همان‌طور که از خیابان عبور می‌کردم، می‌دیدم که گیاه‌ها از آلیا و بوته‌های کنار جوی‌ها در حال سبز شدن هستند. زیپ ژاکتم را کمی بستم. هوا سرد بود؛ اما معلوم بود که سرما کم‌کم رفتنی است و هوای گرم و دل‌چسب بر راه است و هوای خاکستری به‌زودی مانند هوای کارولینای شمالی به یکم از زیباترین آسمان‌های دنیا تبدیل می‌شود و داستان زندگی‌ام دوباره در ذهنم داشت جریان می‌یافت. چشمانم را بستم و سعی کردم دربارهٔ به‌آهستگی به سال‌های گذشته برگردم؛ درست مثل عقربه‌های ساعتی که خلاف جریان اصلی خود حرکت می‌کنند، خودم را جوان می‌دیدم. موهایم از رنگ سفید به قهوه‌ای برمی‌گشت و گودی‌های کنار چشمم صاف و نرم می‌شد. پاها و بازوانم قدرت پیدا می‌کردند. دانسته‌هایی که سال‌ها آموخته بودم، کم‌رنگ می‌شدند و آن پاکی به همراه آن سال‌های جوانی به من بازمی‌گشت. دنیا نیز مثل من تغییر کرد: جاده‌ها باریک‌تر و سنگ‌فرش شدند. شهرهای اطراف تبدیل به مزارع شدند. منطقهٔ پایین شهر، که همیشه پر از جمعیت است، خلوت شده بود.

مردان کلاه بر سر داشتند و زنان لباس‌های زنانه بر تن. در ساختمان اصلی شهر، صدای زنگ بالای برج به صدا درآمد. چشمانم را باز کردم و ایستادم. من بیرون کلیسای باپتیس ایستاده بودم و وقتی به خودم آمدم؛ تازه خودم را شناختم. اسم من لندوم کارتر است و هفده سال دارم. این داستان زندگی من است و قول می‌دهم که هیچ‌چیز را از قلم نیاندازم. شما در ابتدای داستان من، لبخند بر لب خواهید داشت و اما بعد از آن خواهید گریست. این را گفتم که بعد از فاصله به من بنویسید که بهتان نگفته بودم.